



● مردم

در میان ویژگی‌های برجسته شهید صدوقی انس ایشان با قرآن و سلوک معنوی‌شان همه کسانی را که با ایشان آشنائی داشتند، به شدت تحت تاثیر قرار می‌داد. شهید بزرگوار در تمام عمر حتی لحظه‌ای از خدمت به خلق خدا و ترویج معارف و احکام اسلامی غفلت نکرد، پیوسته در راه تزکیه نفس و تقرب به خدا می‌کوشید و اخلاص و تقوای کم‌نظیرش وی را شایسته شهادتی علی‌وار کرد.

■ «شهید صدوقی و سلوک معنوی» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی صدرالساداتی

هنوز هم منشاء برکات هستند...

کسی بودند که به بنی صدر تبریک گفتند و در تبریک هم باز ایشان را نصیحت و دلالت کردند، شَم سیاسی و اجتماعی شهید صدوقی و قدرت تشخیص ایشان این گونه بود. شهید صدوقی برخوردهای خاصی با مسئولین رژیم شاه داشتند، از جمله استناداری را که ادعای پهلوانی می‌کند به تمسخر می‌گیرند یا وقتی که یکی از نخست‌وزیران شاه ادعا می‌کند که روحانی‌زاده است، روحانی بودن او را مسخره می‌کنند. چگونه است که شهید صدوقی که تا آن حد به روحانیت احترام می‌گذاشتند، روحانی‌زاده بودن شریف امامی را به تمسخر می‌گیرند و چنین قدرتی از کجا نشأت می‌گرفت؟

شهید صدوقی وقتی حس می‌کردند هر کسی در هر مقامی که بود، می‌خواهد از وجه دینی و مذهبی، سوءاستفاده کند و در امت ایجاد اختلاف و انحراف کند، به‌شدت برخورد می‌کردند. در برخورد با شریف امامی هم از بُعد روحانی‌زاده بودنش با او مقابله نمی‌کنند، بلکه از این بُعد که او می‌خواست با تمسک به این مسئله در مقابل امام بایستد، با او مقابله می‌کردند. شهید صدوقی همان‌طور که گفتم چون هم قدرت تشخیص بالا و هم شجاعت فوق‌العاده‌ای داشتند، در برابر کوچک‌ترین تخلفی از راه امام و احکام شرع کوتاه نمی‌آمدند و به‌محض اینکه می‌دیدند که فرد با چنین نیتی آمده، روحیه او را خرد می‌کردند. نمونه‌ای را عرض کنم. در مسجد حظیره که پایگاه انقلاب بود، جای پنخس اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها و تظاهرات بود. یک روز صبح ما خدمت شهید صدوقی بودیم که از ساواک زنگ زدند و ادعا کردند که ما دیشب رفتیم و مسجد حظیره را گشتیم و چوب و چماق پیدا کردیم و معلوم می‌شود که شما جنگ طلب هستید. شهید صدوقی به‌محض اینکه این حرف را شنیدند، گفتند: «عجب! شما فقط چوب و چماق‌ها را پیدا کردید؟ پس اسلحه‌هایی را که پنهان کرده بودیم چه کار کردید؟ ما کلی اسلحه آنجا پنهان کرده بودیم.» با چنین برخوردی، روحیه طرف به‌قدری خرد شد که آنها دیگر جرئت نکردند در اطراف مسجد حظیره جنجال به پا کنند یا بخوانند نسبت به یکی از بزرگان، هتاکی کنند. شهید صدوقی به‌سرعت متوجه می‌شدند که روحیه طرف چگونه است و باید با او به چه نحو برخورد کرد. یا یک نمونه دیگر این است که در جریان زلزله طیس که افراد زیادی از بین رفتند، از طرف آیت‌الله گلپایگانی، فرزندان برای بازدید مناطق زلزله‌زده آمدند. در

گفتند: «برو و چک آقا را که چند روز پیش داده بودند، بیاور و به ایشان برگردان.» یعنی شناخته بودند که این چکی که او آورده برای رضای خدا نیست و پس از آن قطعاً درخواستی خواهد داشت و بلافاصله چک را برگرداندند و در مقابل او جبهه‌گیری کردند. این یک نمونه کوچکی است در برابر یک فرد. شهید صدوقی در برابر جریان‌های اجتماعی هم همین‌طور بودند، به طوری که در یزد، هیچ قدرتی نمی‌توانست در مقابل قدرت شهید صدوقی قد علم کند و خلاف راه امام برود، لذا وقتی تاریخ یزد را بعد از پیروزی انقلاب مطالعه می‌کنید، می‌بینید که هیچ گروه و دسته مخالف ولایت فقیه و رهبری امام نتوانست حتی برای یک روز خودی نشان دهد. خاطره

تنها کس یا شاید دومین کسی که با آمدن امام از پاریس به تهران موافقت کردند، آقای صدوقی بودند. اکثر کسانی که به ایشان نزدیک بودند، حتی شهید بهشتی و شهید مطهری معتقد بودند آن زمانی که امام تصمیم گرفتند به ایران بیایند، از لحاظ مسائل امنیتی موقعیت مناسبی نیست، ولی یادم هست که شهید صدوقی تنها کسی بودند که به مرحوم حاج احمد آقا زنگ زدند که ما حاضر هستیم و آقا زود تشریف بیاورند که در خدمتشان هستیم. همان ویژگی‌های امام که شجاعت و نترسیدن از زندان و مرگ بود، مسلماً در شاگردان ایشان هم بود.

دیگری هم یادم هست. وقتی بنی صدر در ریاست جمهوری رای آورد، شب هنگام برای نماز نزد ایشان رفتیم و ایشان سخنرانی کردند و با اشاره به رای مردم، خطاب به بنی صدر گفتند: «آقای بنی‌صدر! این رای مردم تا به تنفیذ امام نرسد، به اندازه یک ریال منگو ارزش ندارد.» ریال منگو سسکه‌ای است که جانی افتاده و زنگ زده و رنگ خودش را از دست داده و این سخن را در اوج قدرت و تبختر بنی صدر گفتند و آخرین

آشنائی شما با شهید صدوقی از کی و چگونه آغاز شد؟ با توجه به اینکه قربانی با شهید آیت‌الله صدوقی داشتیم، از همان کودکی با ایشان آشنا بودم. یادم نمی‌رود که در شش هفت سالگی همراه پدر بزرگم از یکی از روستاهای اطراف یزد، در ماشینی به یزد برمی‌گشتم که جا نبود و من تمام مدت روی زانوی شهید صدوقی نشسته بودم و از آن زمان نسبت به لطف و مرحمت و روح بلند ایشان آشنائی پیدا کردم. می‌دانید که انسان در کودکی تحت تاثیر این گونه رفتارها قرار می‌گیرد و ممکن است زندگی او تحت تاثیر همان برخوردهای اولیه باشد.

پر رنگ‌ترین وجه شخصیتی شهید صدوقی در ذهن شما کدام است؟

شخصیت ایشان چند بعدی بود و ویژگی‌های خاصی داشتند که در دیگران نبود. بعضی از این ویژگی‌ها را شخصاً از نزدیک تجربه کردم و بقیه را از بزرگانی که مورد وثوق بودند، شنیدم. ویژگی اولی که به ذهن من می‌رسد این است که شهید آیت‌الله صدوقی، هم دارای فرقان بودند و هم صاحب شجاعت. فرقان قدرتی است که خداوند به همه کس نمی‌دهد و به بندگان خاص خود می‌دهد و آن قدرت تشخیص بین حق و باطل است، یعنی انسان به‌گونه‌ای باشد که در برخورد با هر فرد و گروهی، طرف مقابل دستش بیاورد که او از چه جایگاهی به مسائل نگاه می‌کند و مبنای حرکت او چیست. شهید صدوقی هم فرقان داشتند، یعنی تشخیصی حارق‌العاده و حق و باطل و هم از شجاعت بی‌نظیری برخوردار بودند، به این معنا که اگر حق و باطلی را به دقت تشخیص می‌دادند، در مقابل حق فوق‌العاده خاضع بودند و در مقابل باطل بسیار سخت و سنگین برخورد می‌کردند و برایشان هم فرقی نمی‌کرد که طرف در چه جایگاه و مقام و مسئولیتی باشد یا آن گروه چه گروهی هستند و چه قدرتی ممکن است داشته باشند. به عنوان نمونه عرض می‌کنم که یک روز در اوایل پیروزی انقلاب خدمت شهید صدوقی بودم و آقائی آمد و چکی را که حدود ۵۰۰ هزار تومان بود، به آقای صدوقی داد و گفت خرج کنید. آقای صدوقی نگاهی به او انداختند و چک را قبول کردند و گذاشتند زیر تشکی که روی آن نشسته بودند. چند روز بعد من باز خدمتشان بودم و دیدم که همان بنده خدا آمد و احوالپرسی کرد و درخواست غیرمعتوبی را مطرح کرد. شهید صدوقی به‌محض اینکه حرف او را شنیدند، به خادمشان رجب‌علی



به راحتی مسائل را تجزیه و تحلیل و در برابر آنها موضع‌گیری می‌کند و به هر یک پاسخ مناسب خودش را می‌دهد. گاهی اوقات هم ممکن است تقیه کند. یادمان می‌رود که آقای صدوقی اغلب حاضر بودند خودشان را فدا کنند کسه دیگران از بین نروند و فدا نشوند. در تظاهراتی که در یزد بود و هنگام نماز ظهر به مسجد حظیره حمله شد، تنها کسی که جلو آمد و سینه‌اش را سپر گلوله کرد، شهید صدوقی بودند. ایشان آمدند و یقه پیراهنشان را باز کردند و به آن سرباز گفتند به من بز، بعد به دیگران بز. این قضیه به قدری تاثیر گذاشت که نیروهای که آمدند، همه برگشتند. سال‌ها بعد یک پدر شهید که آن روز در مسجد حظیره حضور داشت، می‌گفت این قضیه‌ای که اتفاق افتاد اگر روز قیامت خداوند به خاطر این فداکاری گناهان بسیاری را از امت رسول‌الله (ص) بیخشد، جا دارد. از برخورد‌های شهید صدوقی هم بسیاری از مسائل، مشخص است. حضرت امیر (ع) سخنی درباره مرگ دارند که حتما شنیده‌اید. ایشان می‌فرمایند: «انس پسر ابی طالب به مرگ، بیش از انس طفل شیرخواره به پستان مادر است.» آقای صدوقی تربیت شده مکتب امیرالمؤمنین (ع) بودند. ببینید در مورد مرگ چه تعبیر زیبایی دارند. ایشان می‌گویند: «مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ خدا شاهد است که این از آرزوهای من است که اگر لیاقت داشته باشم در راه خدا شهید شوم.» ایشان با شهادت عشق‌بازی می‌کرد و این چیزی نبود که در انقلاب و در جنگ پدید آمده باشد، بلکه ریشه در عمق وجود ایشان داشت. بنابراین چنین تعبیری را از کس دیگری نشنیده‌ام، چون مرغابی همیشه دوست دارد که در آب و در کنار آب باشد و حیات و سرزندگی و نشاطش منوط به این کار است و نه تنها از آب نمی‌ترسد که جولا نگاه او برای زندگی و شکار و شادابی است. وقتی کسی دیدش نسبت به شهادت این است، بدیهی است که حرفش را چه در تلفن، چه در جاهای دیگر، صریح می‌زند، از کسی هم واهم‌ای ندارد و فقط در برابر یک قدرت است که زانو می‌زند و او هم کسی جز خدا نیست و می‌داند که از طریق ولایت است که می‌تواند عبودیت خود را ثابت کند و لذا ما جانی ندیدیم که شهید صدوقی حتی لحظه‌ای از اینکه در راه امام که همان راه خداست، گام برمی‌دارند، دچار تردید یا پشیمانی شوند.

یادم هست تنها کسی یا شاید دومین کسی که با آمدن امام از پاریس به تهران موافقت کردند، آقای صدوقی بودند. اکثر کسانی که به ایشان نزدیک بودند، حتی شهید بهشتی و شهید مطهری معتقد بودند آن زمانی که امام تصمیم گرفتند به ایران بیایند، از لحاظ مسائل امنیتی موقعیت مناسبی نیست، ولی یادمان هست که شهید صدوقی تنها کسی بودند که به مرحوم حاج احمدآقا زنگ زدند که ما حاضر هستیم و آقا زود تشریف بیاورند که در خدمتشان هستیم. همان ویژگی‌های امام که شجاعت و نترسیدن از زندان و مرگ بود، مسلما در شاگردان ایشان تاثیر دارد.

آیا کم بودن تعداد شهدا در جریان مبارزات در یزد، ناشی

م تشریف آوردند و گروه‌ها و دسته‌ها برای عرض سلام و ارادت خدمت ایشان می‌آمدند، تعدادی از علمای یزد هم یک شب خدمت ایشان آمدند و امام در آنجا سخنرانی کردند که متن آن سخنرانی موجود است. امام در این سخنرانی فرمودند: «آقای صدوقی را می‌توانم بگویم که محور انقلاب بود.» این جمله امام خیلی حرف بزرگی است. آیا آقای صدوقی یک شبه محور انقلاب شد؟ یک ماهه شد؟ دو ماهه شد؟ یکساله شد؟ این طور که نبوده. شهید صدوقی قدرت تشخیص و تمیز بالایی داشتند. از آن لحظه‌ای که آقای صدوقی برای مسائل علمی و تدریس و اینها وارد قم می‌شوند، در اولین دیداری که با حضرت امام داشتند، اساسا اوضاع فرق می‌کند. گیرندگی ایشان به گونه‌ای است که شهید صدوقی گفتند: «کار ما با امام به قدری بالا گرفت که ما ۲۴ ساعته در خدمت امام بودیم.» این خیلی حرف بزرگی است. آن وقت چطور می‌شود گفت که شهید صدوقی تا کهان از ۱۰ فروردین ۵۷ انقلابی شدند و این طور هم جریان‌ات را شناختند و توانستند مبارزه کنند و این طور هم تاثیرگذار باشند. این حرف‌ها کاملا نشان می‌دهد که این افراد یا مطالعه نکرده‌اند یا این حرف‌ها را دارند از روی غرض می‌زنند. نکته دیگر اینکه مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی به یزد تبعید شدند. دو سه سالی هم در آنجا بودند. تنها شخصیتی که قدرت احوالپرسی از ایشان را داشت. شهید صدوقی بودند. ایشان با اتوبوس به یزد آمدند. خود آیت‌الله لنکرانی می‌فرمودند که من تعجب کردم که وقتی از اتوبوس پیاده شدم، دیدم آقای صدوقی به استقبال من آمدند. وضعیت به این شکل بود. یعنی شهید صدوقی، افراد را می‌شناختند و سعی می‌کردند با افراد، آشنایی داشته باشند. یکی دیگر از ویژگی‌های ایشان هم این بود که در دستگاه‌های دولتی افرادی را داشتند که با ارادت خاصی که به ایشان داشتند، به صورت تقیه، مطالبی را به ایشان می‌رساندند. من یادم هست چند ماهی مانده بود به انقلاب که من در حضورشان برای مراسم عمامه‌گذاری چند تن از طلبه‌ها به مدرسه خان رفتیم. شب بود. وارد بازار که شدید دیدیم پاسبانی دارد قدم می‌زند. این پاسبان به محض اینکه ایشان را دید، جلو آمد و سلام نظامی داد و گفت: «آقا! اگر از نظر ظاهر نمی‌توانیم عرض ارادت کنیم، اما دل‌های ما همراه شماست.» آقا هم خیلی تشکر کردند و خیلی هم او را تحویل گرفتند. به این ترتیب مشخص است که شهید صدوقی می‌توانستند از مجراهای مختلف، اطلاعات کسب کنند و از آن طرف هم می‌توانستند از این اطلاعات به نحو خاصی استفاده کنند.

در اسناد ساواک آمده که ایشان شخصا و یا از طریق افرادی چون شهید پاک نژاد به مسئولین و ماموران رژیم شاه مکررا تذکر دادند که برخی از کارها را نکنند. این شیوه تفکر چه ریشه‌ای در ایشان داشت و چه مصادیقی را به یاد دارید؟ هنگامی که قرار است انسان به دنبال حق و حقیقتی باشد و از سوی دیگر خداوند شجاعتی تا این حد را به او عطا می‌کند، دیگر ترس برایش معنا ندارد. وقتی ترس برایش معنا نداشت،

راه که برمی‌گشتند، تصادف شد و ایشان فوت کردند. یادمان می‌رود که تشییع جنازه بسیار عظیمی انجام شد و مردم شاید ده کیلومتر جنازه را تا دروازه شهر بردند و در این فاصله هر شعاری را که لازم بود، دادند. در آخر کار شهید صدوقی آمدند و برای مردم صحبت کردند و یک جمله گفتند: «حالا که در تشییع جنازه شرکت کردید، اگر چند باری هم لاله‌الله و محمد رسول‌الله می‌گفتید، اشکالی نداشت و جای خودش بود.» هم حرکت مردم را تایید کردند و هم جوابی به کسانی که ممکن بود اشکال بگیرند، دادند و همین طور هم شد و وقتی از ساواک تماس گرفتند که دیدید چه خبر بود و مردم چه شعارهایی دادند، آیت‌الله صدوقی گفتند دیدید که من تذکر دادم که لاله‌الله هم بگویند. کسانی در یزد بودند که اتصال قوی با بالاترها داشتند، ولی در مقابل آیت‌الله صدوقی هیچ حرکتی نمی‌توانستند بکنند. وضعیت شهید صدوقی به گونه‌ای بود که برخی از وزرای پس از انقلاب نزد ایشان می‌آمدند و کسب تکلیف می‌کردند. من یادم نمی‌رود که آقای توکلی هم که گمانم وزیر کار بودند، نزد آقای صدوقی آمدند و ایشان درباره وضعیت کارگاه‌ها توصیه‌هایی کردند. آقای توکلی گفتند قانونی در این باره نداریم. من از شما استفتا می‌کنم و شما پاسخ بدهید تا من بر اساس آن فتوا بتوانم عمل کنم و همین کار را هم کردند.

اشاره کردید به نحوه برخورد شهید صدوقی با شعار دادن مردم در مراسم تشییع جنازه فرزند آیت‌الله گلپایگانی اساسا این گونه برخورد‌های ایشان به انقلابی نبودنشان قبل از جریان ۱۰ فروردین ۵۷ تعبیر می‌شود. مصادیقی از مبارزات و فعالیت‌های ایشان در دوران قبل از انقلاب را بیان کنید. کسانی که این حرف را می‌زنند یا از زندگی شهید صدوقی اطلاع ندارند که باید بروند و مطالعه کنند و یا کسانی هستند که از سر لجبازی و مغرضانه به موضوع نگاه می‌کنند. شهید صدوقی کسی هستند که من باز حضور داشتم و خودم مشاهده کردم که وقتی پیروزی انقلاب حاصل شد و حضرت امام به

وقتی ایشان در جایی حضور فیزیکی داشتند، امنیت و آرامش عجیبی حکمفرما می‌شد. یک وقت که ایشان به کردستان رفته بودند، شب به مفری که ایشان بودند، حمله می‌کنند تا ایشان را زنده دستگیر کنند. بچه‌های حفاظت هم بودند، اما ایشان در حیاط نشسته بودند و در حالی که در اطرافشان تیر می‌آمد، از جایشان تکان نخوردند. با چنان آرامش و طمأنینه‌ای نشسته بودند که همه اطرافیان هم آرام گرفتند. وقتی حمله دفع شد، آقای صدوقی گفتند: «اینها مثل روباه حمله و مثل شیر فرار کردند!»



از نصاب، تذکرات و مدیریت شهید صدوقی بود؟

کسانی که می‌خواستند خون مسلمانان را بریزند که تذکر و نصیحت به آنها کارگر نبود، ولی موقعیت خاص شهید صدوقی بود که موجب ترس و واهمه مأموران رژیم از تندروری‌ها بود، مضافاً بر اینکه ایشان سعی می‌کردند حتی الامکان بهانه به دست دشمن ندهند. قبل از پیروزی انقلاب که تازه قیام در قم شروع شده بود و داشت گسترش پیدا می‌کرد، شهید صدوقی صحبتی کردند. شما به لحن ایشان توجه کنید. ایشان گفتند: «ما که با کسی جنگ نداریم و نمی‌خواهیم درگیری ایجاد کنیم همه حرف ما یک چیز است و آن هم اینکه آنچه را که حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای خمینی می‌گویند، گوش به حرفشان بکنید.» آن روزها هنوز به ایشان امام نمی‌گفتند. ببینید هم دارند طوری برخورد می‌کنند که بهانه به دست کسی ندهند و در عین حال انقلابی‌ترین و اساسی‌ترین حرف

را هم می‌زنند. شاید کسانی که می‌گویند ایشان در ابتدا انقلابی نبوده و بعد انقلابی شده، این جملات، نصفه نیمه به گوششان رسیده باشد. موشی ایشان این گونه بود که حتی الامکان با نصیحت و تذکر و هدایت کار را پیش می‌بردند و لذا حضرت آقا تعبیر زیبایی دارند که می‌گویند من وقتی از تبعید به یزد آمدم دیدم انگار یزد جزو ایران نیست و یک شهر مستقلی است و همه رفت‌وآمد دارند و اطلاعیه می‌خوانند و خیلی راحت حرف‌هایشان را می‌زنند. البته که چنین بود و با مدیریت شهید صدوقی هم بود، شکی در این نیست. ایشان با دقت و درایت تمام شیوه‌ای را تشخیص می‌دادند و براساس همان عمل می‌کردند.

از ارتباط شهید صدوقی با حضرت امام چه خاطره‌ای دارید؟

هنگامی که هدف خدا باشد، دوستی و مراد و مریدی با اختلاف نظر جمع‌پذیر است. یک وقت که منیت در کار باشد، اینها جمع‌پذیر نیستند. سابقه دوستی شهید صدوقی و امام به سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب برمی‌گشت. اگر ما در جمعیتی وارد شویم که هدف یکی است و همه برای خدا کار می‌کنند، مشکلی در کار نیست. وقتی شهید صدوقی تجلی حکومت اسلامی و حکومت امیرالمؤمنین (ع) را در راه امام می‌بینند، چرا مرید و مرادی نباشد؟ شهید صدوقی در تمام مسائل مطیع حضرت امام بودند.

فرزندشان می‌فرمودند که شهید صدوقی برای بازدید از جبهه‌ها رفته بودند و بعد برگشتند به تهران ایشان از پدرشان می‌پرسند که چند روز در تهران می‌مانید؟ شهید صدوقی می‌گویند: «خسته شدم و یکی دو هفته‌ای اینجا می‌مانم.» فردای آن روز رفتیم خدمت امام که هم آقا گزارشی از جبهه بدهند و هم دیداری تازه کنند. در آنجا امام پرسیدند: «آقای صدوقی! کی به یزد برمی‌گردید؟» و شهید صدوقی جواب دادند: «یا امروز بعد از ظهر یا فردا» ایشان می‌گویند من تعجب کردم، ولی در حضور امام حرفی نزنم. وقتی بیرون آمدم، گفتم: «آقا! شما گفتید که یکی دو هفته‌ای می‌مانید. چطور این حرف را به امام گفتید؟» ایشان گفتند: «من از سؤال و لحن امام حس کردم که نظر ایشان این است که من در یزد باشم.» ببینید رابطه و آشنایی باید تا چه حد عمیق باشد که همین که انسان حس می‌کند مخاطب چه می‌گوید، عمل کند. هنگامی که راه یکی است، اختلاف از میان برمی‌خیزد. شهید بهشتی هنگامی که به یزد آمدند، در فرودگاه در مصاحبه‌ای گفته بودند. ما قطعاً مصمم هستیم که در تصمیم‌گیری‌های کلان، نظر مشورتی شهید صدوقی را داشته باشیم و از درایت و تدبیر ایشان بهره ببریم.

شهید صدوقی در چه مواردی اعلامیه می‌دادند و با چه شیوه‌هایی اعلامیه‌های امام را توزیع می‌کردند؟
هر جریانی که در ایران اتفاق می‌افتاد، با آن ششم سیاسی قوی و فرقان و شجاعتی که داشتند، خیلی زود به تحلیل می‌رسیدند و بر اساس همان تحلیل هم اطلاعیه می‌دادند. اولین اطلاعیه‌ای که ایشان دادند در مورد سینما رکس آبادان بود که مسئولیت را به گردن دولت گذاشتند و گفتند او این کار را کرده و درست هم بود و یا وقتی که مسجد جامع کرمان به آتش کشیده شد، بلافاصله اطلاعیه دادند و این حرکت را محکوم می‌کردند. در اهواز که بودم، حضرت آقاسی جزایری، امام جمعه اهواز و نماینده مقام معظم رهبری در آنجا به خود من گفتند که ما



که خود را با تشریفات دست‌وپاگیر گرفتار نمی‌کردند و عادت به این چیزها نداشتند. اینکه امام تا آن حد اصرار داشتند که آقایان از زی طلبگی بیرون نروید، به همین خاطر بود و بزرگان ما این طور بودند. اینها می‌توانستند بهترین زندگی را داشته باشند، ولی چون می‌دانستند و ایمان داشتند که در روز قیامت «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب» در کار است، بسیار دقیق و محتاط بودند. شهید صدوقی به شدت از محافظتی که از ایشان می‌شد، ناراحت بودند و غالباً هم اظهار ناراحتی می‌کردند، ولی چاره‌ای هم نبود. قبل مردم به ایشان دسترسی داشتند، می‌آمدند، می‌نشستند، با ایشان حرف می‌زدند، دردهایشان را می‌گفتند و حالا به خاطر مسائل امنیتی از مردم دور افتاده بودند و این به شدت ناراحتشان می‌کردند بسیار ناراحت بودند که: «ما در ماشین ضد گلوله می‌گذارید و چهار تا اسکورت جلو و چهار تا پشت سر، چه خبر شده؟ چرا این طور مرا اذیت می‌کنید؟ مرا رها کنید. من بدم از خودم حفاظت کنم.»

از مهمان‌نوازی و برخورد گرمانه ایشان با مهمانان خاطرهای دارید؟

والده من از قول مرحوم همسر ایشان نقل می‌کردند که وقتی در قم بودیم، به قدری مهمان داشتیم که گاهی آقای صدوقی خجالت می‌کشیدند به من بگویند که مثلاً ظهر سه چهار تا مهمان دارم و در این جور مواقع حرفی نمی‌زدند و وقتی داشتند از منزل بیرون می‌رفتند با دستشان اشاره می‌کردند که من ظهر چهار یا پنج مهمان دارم. آقای صدوقی از همه لحاظ جذاب بودند. یکی از ویژگی‌های شهید صدوقی که شاید کمتر کسی به آن اشاره کرده باشد این است که وقتی ایشان در جایی حضور فیزیکی داشتند، امنیت و آرامش عجیبی بر جمعیتی که آنجا حضور داشتند، حکمفرما می‌شد. فرقی هم نداشت چه قبل از انقلاب، چه بعد از انقلاب، چه در شهر، چه در سنگر و جبهه‌ها و حتی در قم قبل از اینکه انقلاب پیروز شود، یاد هست آقای صدوقی به قم آمده بودند و ما رفتیم برای زیارت ایشان مرحوم آقای شریعتمداری هم آمد. آقای صدوقی بسیار احترامشان کردند و یاد هست که پا برهنه تا جلوی ماشین ایشان هم رفتند و خیلی تعارف کردند. نکته جالب این است که آرامش عجیبی حکمفرما بود و آقای صدوقی به آقای شریعتمداری گفتند: «من نامه سرگشاده‌ای به نخست‌وزیر نوشته‌ام و توقع دارم که حضرت عالی هم حرفی بزنید و اطلاعیه‌ای بدهید و واکنشی نسبت به اوضاع نشان بدهید.» اگر بخوایم از لحاظ شان حساب کنیم، آقای شریعتمداری در آن ایام مرجع تقلید بودند و رساله و مقلد بسیار داشتند، برخلاف آقای صدوقی که چنین چیزی نبود، ولی آقای صدوقی در عین حالی که احترام بسیار گذاشتند، حرف‌هایشان را هم به این صورت زدند. یاد هست یک وقت که ایشان به کردستان رفته بودند، شب به مفری که ایشان بودند حمله می‌کنند تا ایشان را زنده دستگیر کنند، بچه‌های حفاظت هم بودند، اما ایشان در حیات نشسته بودند و در حالی که در اطرافشان تیر می‌آمد، از جایشان تکان نخوردند. با چنان آرامش و طمأنینه‌ای نشسته بودند که همه اطرافیان هم آرام گرفتند. وقتی حمله دفع شد، آقای صدوقی یک جمله گفتند که اینها مثل روباه حمله و مثل شیر فرار کردند! یکی از شوخی‌هایشان هم این بود. روز بعد می‌خواستند به بوکان بروند و با مردم دیداری داشته باشند که تا آمدند سوار ماشین شوند، گفتند اجازه بدهید استخاره کنم. استخاره کردند و بد آمد و فردای آن روز با هلیکوپتر رفتند. بعداً خبر آوردند که ضد انقلاب چند جا کمین گذاشته بود که ایشان را زنده دستگیر کند تا یک گروه مهم کشوری را در اختیار داشته باشد.

امر به معروف و نهی از منکر ایشان نسبت به طلاب چگونه بود؟

تذکراتشان نسبت به افراد مختلف فرق می‌کرد. مثلاً افرادی با کراوات و صورت تراشیده پیش ایشان می‌آمدند و آقای صدوقی خیلی تحویلشان می‌گرفتند و حتی یک جمله هم به او نمی‌گفتند که آقا تراشیدن ریش حرام است و کراوات زدن، صحیح نیست. بعدها فهمیدیم که آقا در آن شرایط نیابند این تذکرات را می‌دادند، چون مسائل مهم‌تری مطرح بودند و اگر تذکراتی به این صورت می‌دادند، شاید طرف زده می‌شد و اصلاً خدمت آقای صدوقی هم نمی‌آمد. نسبت

توانستیم از بزرگان قوم اطلاعیه‌ای به دست بیاوریم که انقلاب را شروع کنیم، الا از طریق اطلاعیه‌های آقای صدوقی. می‌گفتند ناامید شده بودیم که از بزرگان اطلاعیه‌ای به دست بیاوریم و به یزد نزد شهید صدوقی رفتیم و جریانات خوزستان و اوضاع و احوال را برایشان شرح دادیم و خواستیم که اطلاعیه‌ای بدهند که ایشان این کار را کردند و در واقع با این اطلاعیه بود که تظاهرات مردمی در اهواز شکل گرفت و توانستیم کار را شروع کنیم. شهید صدوقی شخصیتی بودند که افراد سایر استان‌ها هم این طور عمیق و گسترده، ایشان را می‌شناختند و از امرشان اطاعت می‌کردند. اطلاعیه‌های امام هم از جاهای دیگر به انجای مختلف به دست آقای صدوقی می‌رسید، از جمله بچه‌هایی از شیراز، ساک‌های پر از اعلامیه و نوار را آورده بودند که تحویل ایشان بدهند. وقتی که در گاراژ از اتوبوس پیاده می‌شوند، یکی دو تا از مأمورین به آنها شک می‌کنند. شهید صدوقی صبح‌ها برای نماز به مسجد حظیره می‌آمدند. اینها که می‌بینند مأموران در تعقیبشان هستند، خودشان را به شهید صدوقی می‌رسانند و با اشاره به ایشان می‌فهماند که در ساکشان چه دارند و مأمورین هم در تعقیب ما هستند. آقای صدوقی می‌گویند هیچ اشکالی ندارد، همراه من بیایید. آنها همراه شهید صدوقی از مسجد بیرون می‌آیند. مأموران جلو می‌آیند. آقای صدوقی می‌گویند اینها مهمان من هستند، می‌آیند منزل من و صبحانه می‌خورند، بعد هر کاری خواستید بکنید. مأموران قبول نمی‌کنند. آقای صدوقی عصا دستشان بوده. محکم می‌زنند روی شان‌های اینها و می‌گویند: «من می‌گویم که اینها مهمان من هستند. شما چه تعرضی نسبت به اینها دارید؟» و همین باعث می‌شود که مأموران بروند و آن جوان‌ها هم جان به در می‌برند. شهید صدوقی به سرعت تشخیص موقعیت می‌دادند و با شجاعت بی‌نظیری که داشتند، عکس‌العمل نشان می‌دادند و همیشه هم در جریان آخرین رویدادها بودند و همیشه مأمین مبارزین و ایثارگران یزد و جاهای دیگر بودند.

شهید صدوقی به‌رغم مسوول الید بودن، بسیار ساده زیست بودند. آیا نمونه‌هایی از این ویژگی را به خاطر دارید؟

شهید صدوقی صاحب اموالی که نزدشان بود، نبودند که در آنها تصرف شخصی کنند. اینها متعلق به امام زمان (عج) و هدایایی بود که مردم می‌دادند و باید در مواضع صحیح خودشان خرج می‌کردند. از این گذشته روحیات این بزرگان به گونه‌ای بود

سابقه دوستی شهید صدوقی و امام به سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب برمی‌گشت. اگر ما در جمعیتی وارد شویم که هدف یکی است و همه برای خدا کار می‌کنند، مشکلی در کار نیست. وقتی شهید صدوقی تجلی حکومت اسلامی و حکومت امیرالمؤمنین (ع) را در راه امام می‌بینند، چرا مرید و مرادی نباشد؟ شهید صدوقی در تمام مسائل مطیع حضرت امام بودند.

بروید. ایشان گفتند که خیر، ضرورت ندارد و از ماشینی پیاده شدند و کنار خیابان نشستند و قرآنان را باز کردند و شروع کردند به خواندن. محافظ ایشان می‌گفت ما همه نگران بودیم که اتفاقی برای ایشان پیش نیاید، ولی شهید صدوقی با طمأنینه تمام نشستند و قرآن خواندند تا ماشینی درست شد یا ماشینی دیگری آمد. انس شهید صدوقی با قرآن و نماز شب بود که ایشان را به آن شأن دنیوی و اخروی رساند و لذا اگر کسی می‌خواهد عزیز شود، راهش همین است که به وظایف خود عمل کند و اعمالش فقط برای رضای خدا باشد و تقوا و پرهیزکاری داشته باشد.

حضور شهدا پس از رحلت نیز در میان اهل دنیا همچنان مشهود است. آیا شما در این زمینه نکته‌ای را از شهید صدوقی به یاد دارید؟

اولیای خدا به گونه‌ای زیست می‌کنند که حیات و مماتشان موجب برکت و رفع مشکلات امت اسلامی است. شهید صدوقی نیز باعث رحمت‌های زیادی بودند و همه امت اسلامی چه در داخل کشور و چه در خارج از وجود ایشان بهره‌مند بودند. بعد از شهادتشان هم همین‌طور، مرقد شریف ایشان ملجاء و پناهگاه عاشقان کسانی است که به مراتب شهدا معرفت دارند. به دو حس نکته اشاره‌ای می‌کنم. ما رفیقی داشتیم به نام حسن انتظاری که از فرماندهان گردان تیپ پیروز الغدیر بود. ایشان قبل از اینکه به جبهه بیاید از محافظان شخصی شهید صدوقی بود و علاقه زیادی به ایشان داشت. پس از شهادت شهید صدوقی دیگر نتوانست در یزد بماند و بسیاری اظهار دلتنگی می‌کرد. می‌گفت بعد از شهادت آقا رفتم کنار قبرشان و گفتم: «آقا! من دیگر نمی‌خواهم زنده باشم. به من کمک کنید.» می‌گفت: «چند شب بعد ایشان را خواب دیدم که به من گفتند شما ازدواج بکن. حتماً به آرزویت خواهی رسید.» ایشان می‌گفت: «من رفتم و به فرمایش ایشان ازدواج کردم و یک سال است که از ازدواج من می‌گذرد و شهادت، نصیب ما نشده است. این بار که رفتم یزد، رفتم کنار قبر آقا و گفتم: «آقا! ما به وعده خودمان عمل کردیم، ولی شما چرا به وعده‌ای که دادید عمل نمی‌کنید؟» من مطمئنم که در این عملیات



به خودی‌ها و طلبه‌ها خیلی توجه داشتند که طلبه اولاً درسخوان و ثانیاً مرتب و منظم باشد و ژولیده نباشد. سر سفره غذا که می‌نشستیم، اگر کسانی بودند که هنوز غذایشان را نخورده بودند، ایشان کنار نمی‌نشستند و با نان و بشقاب بازی می‌کردند تا آنها هم غذایشان را بخورند و به احترام ایشان دست از غذا نکشند.

واکنش ایشان به هنگام عصبانیت چه بود؟

شهید صدوقی سعی می‌کردند تا جایی که می‌شد مسائل بدون تیغات حل و فصل شود و خدای نکرده به کسی آسیبی نرسد. در جریان انقلاب حضرت آیت‌الله اعرافی را در میدان دستگیر کرده و به زندان‌های یزد آورده بودند. رفقا و دوستان که شنیده بودند، گفتند ما جلوی پاسگاه می‌رویم و اعتصاب می‌کنیم تا آیت‌الله اعرافی آزاد شوند. من گفتم این حرکت درست نیست و باید از آیت‌الله صدوقی اجازه بگیریم. دوستان گفتند ما جرئت نمی‌کنیم که برویم و بپرسیم. من گفتم من جرئتش را دارم. عده‌ای رفتند و عده‌ای ماندند که من برایشان خبر بپرسم. رفتم به مسجد و به آقای صدوقی جریان را گفتم و ایشان گفتند کسی در مقابل پاسگاه نرود و بنشیند. گفتم چند نفری رفته‌اند، بفرمائید که برگردند. ایشان زدند توی صورت خودشان و گفتند: «خدا مرگ به من بدهد. اینها چرا رفته‌اند آنجا؟» تا ایشان این حرکت را کردند، اطرافیان آمدند ما را بگیرند و بزنند که چرا ایشان را ناراحت کردی؟ آقای صدوقی گفتند: «من ایشان را می‌شناسم و کاری نکرده.» خلاصه ما را رها کردند و کتک نخوردیم! من دردم خیلی ناراحت شدم و با خود گفتم: «من خبری را آوردم و این واکنش معنا ندارد و ایشان چرا چنین برخوردی با من کردند؟» فردا که رفتم خدمتشان، حرف دلم را زدم. ایشان با طمأنینه و خنده‌ای گفتند: «من این کار را کردم که اینها برگردند و صدمه نخورند.» و همین‌طور هم شد. این خبر به همه رسیده و برگشته بودند و همان شب هم آیت‌الله اعرافی آزاد شدند و به میدان برگشتند.

از واکنش ایشان نسبت به شهادت دیگران، از جمله شهید منتظر قائم چه خاطره‌ای دارید؟

به هنگام شهادت شهید منتظر قائم من در یزد نبودم. بعدها شنیدم که وقتی خبر شهادت شهید دستغیب را به شهید صدوقی می‌دهند، ایشان می‌گویند: «عجب! نوبت من بود. چطور ایشان جلوتر رفتند؟» معلوم می‌شد که همه این بزرگواران در یک خط حرکت می‌کردند و مشتاقانه منتظر شهادت بودند. همچنین شنیدم که یک بار شهید صدوقی و شهید هاشمی‌نژاد و شهید مدنی به مشهد و حرم حضرت رضاع (مشرف می‌شوند) و نماز جماعت می‌خوانند که به فیض شهادت نائل شوند که همین‌طور هم شد. وقتی خبر شهادت شهید صدوقی را به شهید اشرفی اصفهانی می‌دهند، ایشان می‌گویند امیدوارم چهارمین شهید محراب من باشم.

خبر شهادت شهید صدوقی را کجا شنیدید؟ جو یزد بعد از شهادت ایشان چگونه بود؟

من در جبهه بودم و رفتم یزد که احوالی از پدر و مادرم بگیرم و به اطراف یزد، یعنی نزرجان که پدرم در آنجا پدرم در آنجا در باغی زندگی می‌کردند، رفته بودم که در اخبار ۲ بعدازظهر این خبر دردناک را شنیدم. در یزد از همان ابتدا جو مذهبی حاکم بود و لذا جو متشیخ نشد که مردم بخوانند خدای نکرده اقدامی از سر بی‌فکری بکنند، ولی گریه‌ها و سینه‌زنی‌ها و تشییع جنازه و مجالس متعددی گرفته شد. می‌دانید که ماه رمضان هم بود و ایشان در روز جمعه و هنگامی که از محراب نماز بیرون آمدند، به شهادت رسیدند که این هم سعادت است که نصیب هر کسی نمی‌شود. الحمدلله چندان زمانی طول نکشید که حضرت امام، آیت‌الله خاتمی را به جای شهید صدوقی برگزیدند و شرایط به سرعت به وضعیت عادی برگشت. در شهادت شهید صدوقی چند نفر جان دادند و ظاهراً چهار نفر از خانم‌ها هم به شهادت رسیدند. تأثیرات عاطفی مردم در آن روزها قابل وصف نیست و همه عزادار بودند.

آیا نکته ناگفته‌ای باقی مانده است؟

شهید صدوقی در اواخر عمر، با اینکه بسیار بیمار بودند، اما خستگی ناپذیر شده بودند و با آن حالی که داشتند به جبهه‌ها می‌رفتند و سرکشی می‌کردند. ایشان اکثر کارهایی که انجام می‌دادند، عام‌المنفعه بودند و دید وسیعی نسبت به آینده داشتند. نمونه آن هم بنیاد صدوق و مدرسه علمیه ایشان در قم یا کارهای خیر دیگری بود که در جاهای دیگر انجام می‌دادند، در عین حال مشکلات افراد را هم حل می‌کردند. مسئله دیگر انس دائمی و عجیب ایشان به قرآن بود. یکی از محافظین ایشان می‌گفت با هم به تهران رفتیم و در اوج ترور منافقین، ماشینی در خیابان خراب شد و دیدیم که ماشینی به این زودی‌ها درست نمی‌شود و به آقای صدوقی گفتیم شما با وسیله دیگری

شهید صدوقی در اواخر عمر، با اینکه بسیار بیمار بودند، اما خستگی ناپذیر شده بودند و با آن حالی که داشتند به جبهه‌ها می‌رفتند و سرکشی می‌کردند. ایشان اکثر کارهایی که انجام می‌دادند، عام‌المنفعه بودند و دید وسیعی نسبت به آینده داشتند. نمونه آن هم بنیاد صدوق و مدرسه علمیه ایشان در قم یا کارهای خیر دیگری بود که در جاهای دیگر انجام می‌دادند، در عین حال مشکلات افراد را هم حل می‌کردند.